نگاهی دیگر به معناشناسی کتاب و حکمت

شاکر، محمد کاظم

چکیده

ذکر توأمان دو واژه کتاب و حکمت در ده آیه از قرآن کریم تأمّل برانگیز است.در تفاسیر نزدیک به بیست معنى و مصداق براى این دو کلمه بیان شده است.

در این مقاله کتاب به عنوان قوانین الزام‏آور ادیان آسمانى و حکمت به عنوان عنصر فراتر از شرایع و در تعامل با آن مطرح مى‏گردد.

کلید واژه:کتاب، حکمت، مصلحت، شریعت، قانون و عدل

1-مقدمه

در قرآن کریم در موارد بسیارى از واژه‏هاى کتاب و حکمت استفاده شده است.در برخى از موارد دو واژه به صورت جداگانه به کار رفته است، لیکن در ده مورد کتاب و حکمت در کنار یکدیگر به سان یک زوج به کار رفته است و خداوند بر این نکته تأکید کرده است که به پیامبرانش دو چیز داده است تا بر اساس آن دو، جامعه را به سرمنزل مقصود برسانند، و از آنها بر آن دو چیز، عهد و میثاق گرفته است.آن دو چیز همانا «کتاب»و«حکمت»است.

فرضیه ما این است که مراد از کتاب در این اصطلاح، قوانین الزام‏آور شریعت است که جامعه بشرى در هنگام اختلاف بر سر منابع بدان نیازمند است.از این رو تفسیر کتاب در این آیات به قرآن یا تورات و انجیل، تفسیرى دقیق نیست.در این مقاله ابتدا معناى لغوى«کتاب»مورد بررسى قرار گرفته، سپس کاربرد و وجوه معانى آن در قرآن برشمرده شده است و آن‏گاه به شرح نظریه خود در مورد معناى کتاب در آیات مربوطه به«کتاب و حکمت»پرداخته شده است.سپس با تشریح معناى لغوى و کاربردى«حکمت»ملازمه بین کتاب و حکمت بررسى شده است.و در پایان رابطه منطقى بین«کتاب و حکمت»بیان گردیده است.

معناى لغوى کتاب

لغت‏شناسان معناى اصلى«کتاب»را جمع و انضمام دانسته‏اند.احمد بن فارس(م 395 ق)در این باره مى‏نویسد: «ک، ت، ب»اصل صحیح واحد یدلّ على جمع شى‏ء الى شى‏ء، من ذلک الکتاب و الکتابة، و من الباب الکتاب و هو الفرض و یقال للحکم الکتاب و یقال للقدر الکتاب؛ (همو، 5/158 ذیل کتب) واژه«ک، ت، ب»یک اصل دارد و آن ضمیمه کردن چیزى به چیز دیگر است.کتاب و کتابت-به معناى نوشتار و نوشتن-و نیز کتاب به معناى فرض و واجب از همین باب است و به«حکم»و«سرنوشت»نیز کتاب اطلاق مى‏شود.

ابن دُرید(م 321 ق)نیز در کتاب جمهرة اللغة مى‏نویسد:«اصل الکتب ضمّک الشى‏ء الى الشى‏ء»؛(همو، 1/196)اصل واژه«کتب»این است که چیزى را به چیز دیگر ضمیمه سازى.

طبرسى(م 548 ق)نیز در مجمع البیان آورده است:«کتاب»مصدر است به معناى مکتوب و اصل آن«جمع»است.(همو، 1/79 و 80) نتیجه آن که؛معناى وضعى اوّلیه کتاب، نه نوشتن و نوشتار است و نه مجموعه‏ مدوّن بین دو جلد، بلکه همان طور که در سخن واژه شناسان ملاحظه کردیم، این واژه در اصل به معناى انضمام و جمع بین دو چیز وضع شده است.

موارد کاربرد کتب و مشتقات آن

موارد کاربرد واژه کتب و مشتقات آن در زبان عربى نشان مى‏دهد که این کلمه همه جا به معناى نوشتن و نوشتار به کار نرفته است، بلکه این معنا اصولا در کاربردهاى اوّلیه جایگاهى نداشته است.

خلیل بن احمد فراهیدى(م 171 ق)در کتاب«العین»مى‏نویسد:«وقتى ریسمانى را در یک سوراخ بینى ناقه‏اى کنند و از سوراخ دیگر بینى‏اش در آورند، درباره آن ناقه گفته مى‏شود:«کتب منخراها بخیط»؛دو سوراخ بینى‏اش با ریسمانى به‏هم پیوند زده شد.»(همو، 3/1552 ذیل کتب)

همو مى‏نویسد:«الکتب خرز الشّى‏ء بسیر»؛«کتب»، دوختن چیزى با بند چرمى است.(همانجا)

مجد الدین فیروزآبادى(م 817 ق)در کتاب بصائر از قول ابن الاعرابى مى‏نویسد: «شنیدم که مردى اعرابى مى‏گفت:«اکتتبت فم السّقاء فلم یستکتب لى، اى:لم یستوک لجفائه و غلظه؛»(همو، 4/330 ذیل کتب)خواستم دهانه مشکم را ببندم، امّا آن به خاطر سختى و غلظتش بسته نشد.

راغب(م 502 ق)در مفردات مى‏نویسد:«الکتب ضمّ ادیم الى ادیم یقال کتبت السّقاء»؛(همو، 699 ذیل کتب)کلمه«کتب»عبارت است از ضمیمه کردن چرمى به چرمى دیگر با دوختن، وقتى گفته مى‏شود«کتبت السّقاء»یعنى مشک را دوختم.

همچنین طبرسى مى‏نویسد:«الکتبة الخرزة...و منه قیل للجند کتیبة لانضام بعضهم الى بعض؛»(همو، 1/80)به بخیه، کتبه گفته مى‏شود....و به سپاه نیز کتیبه‏ گفته مى‏شود، زیرا افراد سپاه به یکدیگر پیوند دارند نتیجه آن که؛از بیشتر موارد استعمال اوّلیه کتب و مشتقات آن مستفاد مى‏شود که این ماده براى مطلق جمع به کار نرفته است و نمى‏توان به کار برد.موارد کاربرد به خوبى نشان مى‏دهد که مراد از آن ایجاد پیوندى ناگسستنى میان دو یا چند چیز است.

کتابت به معناى نوشتن و ارتباط آن با معناى اصلى

تردیدى نیست که اکنون رایج‏ترین معنا در کاربرد واژه کتب و مشتقات آن، نوشتن است.با توجه به این که معناى اصلى و«موضوع له»اولیه این واژه، انضمام است، این پرسش مطرح مى‏شود که آیا ارتباطى بین«نوشتن»و«انضمام»وجود دارد؟

راغب اصفهانى در مفردات، این ارتباط را چنین بیان مى‏کند:«و فى التعارف ضمّ الحروف بعضها الى بعض بالخطّ؛»(همو، 699)در عرف زبان، به انضمام حروف به یکدیگر با خط، کتابت گفته مى‏شود.

به نظر نگارنده، نوشتن را از این جهت کتابت گفته‏اند که کلمه‏ها و جمله‏ها بر صفحه‏اى از سنگ، چرم کاغذ و...نقش مى‏بندد و با آن گره مى‏خورد و یا در آن ثبت و ضبط مى‏شود.

وجوه معانى کتاب

همان‏طور که گفتیم اصل و ریشه کلمه کتاب دلالت دارد بر ضمیمه شدن و گره خوردن دو یا چند چیز به یکدیگر، یا تثبیت یکى در دیگرى.با توجه به این که بیشتر الفاظ ابتدا براى امور حسى وضع شده و سپس با توسعه معنا، در امور غیر حسى نیز استعمال شده است، این واژه نیز ابتدا براى یک امر حسى وضع شده است و آن دوختن دو شى‏ء به یکدیگر است، به طورى که از هم جدا نشود؛سپس در پیوند افراد با یکدیگر در یک سپاه نظامى به کار رفته است؛آنگاه در تثبیت مطالب بر صحیفه‏اى از چرم، پارچه یا کاغذ نیز استعمال شده است.همین‏طور این واژه در مورد تثبیت امور معنوى به کار رفته است، از این رو به«حکم»، «قضا و قدر»و«وجوب»، کتاب اطلاق شده است.نکته حائز اهمیّت این است که نباید تصور شود که معناى حقیقى ماده کتب و مشتقات آن، نوشتن و نوشتار است و بقیه موارد مجاز است، بلکه اصل معناى این واژه، گره خوردن دو چیز به یکدیگر و ایجاد پیوندى ناگسستنى بین آنهاست، که گاهى در امور حسى به کار مى‏رود و گاهى در امور معنوى، چنان‏که واژه «نور»در ابتدا به نور حسى اطلاق مى‏شده و سپس به مصادیق غیر حسى نیز اطلاق شده است.

وجوه معانى کتاب در قرآن

واژه«کتاب»در قرآن کریم در وجوه مختلف به کار رفته است.حبیش بن ابراهیم تفلیسى در کتاب وجوه قرآن در این باره مى‏نویسد:«بدان که کتاب در قرآن بر پنج وجه باشد:وجه نخستین، به معنى آن بُوَد که نبشته است در لوح محفوظ، چنان که خداى در سورة الاحزاب(آیه 6)گفت:«کان ذلک فى الکتاب مسطوراً»یعنى مکتوباً فى اللّوح المحفوظ؛وجه دوّم، کتاب به معنى فریضه کردن بود، چنان‏که در سورة البقرة(آیه 183)گفت:«کتب علیکم الصّیام»یعنى فرض.و در سورة النّساء(آیه 102)گفت:«انّ الصّلوة کانت على المؤمنین کتابا موقوتا»یعنى مفروضا؛وجه سوّم، کتاب به معنى حکم راندن بود، چنان‏که در سورة آل عمران(آیه 154)گفت:«لبرز الّذین کتب علیهم القتل الى مضاجعهم»یعنى لقضى؛وجه چهارم، کتاب به معنى جعل و قرار دادن بُوَد، چنان که در سورة المجادله(آیه 22)گفت:«اولئک کتب فى قلوبهم الایمان»؛وجه پنجم، کتاب به معنى فرمودن بُود، چنان که در سورة المائدة(آیه 21) گفت:«یا قوم ادخلوا الارض المقدّسة الّتى کتب اللّه لکم»یعنى‏«امرکم ان تدخلوها». (همو، 247 و 248)

واژه کتاب در قرآن کریم در وجوه دیگرى نیز به کار رفته است که در سخن تفلیسى نیامده است؛یکى از آن وجوه، اطلاق کتاب برنامه اعمال انسان است که خداوند فرمود:«فمن اوتى کتابه بیمینه...»و از آن مهم‏تر، اطلاق واژه کتاب بر قرآن، تورات، انجیل و دیگر کتب آسمانى است، مانند:«ذلک الکتاب لا ریب فیه...»(فیروزآبادى، 14/320 الى 332)

اکنون باید دید که مراد از«کتاب»نازل بر انبیاء-به ویژه در مواردى که خداوند آن را قرین حکمت ساخته است-چیست؟فرضیه ما در این مقاله این است که گاهى مراد از کتاب نازل بر انبیاء، همان چیزى است که اکنون به کتب آسمانى شهرت یافته است که قرآن کریم، تورات و انجیل از مصادیق آن است.و گاهى مراد از کتاب، آیین و قانون عدل است که به همراه حکمت، پایه‏هاى سعادت و بهروزى جامعه را تشکیل مى‏دهد.به طور مثال خداوند در آیات 48 آل عمران و 110 مائده فرموده است که به عیسى(ع)، کتاب، حکمت، تورات و انجیل را تعلیم داده است که ظهور این آیات بر این مطلب دلالت دارد که کتاب از نظر مفهومى همیشه معادل تورات و انجیل یا قرآن کریم نیست بلکه مفهومى عام‏تر و یا احیاناً خاص‏تر دارد.

نیاز بشر به کتاب(-قانون عدل)

یکى از فلسفه‏هاى بعثت پیامبران، رفع اختلاف بین انسان‏هاست.از آیات قرآن چنین استفاده مى‏شود که زندگى جمعى بشر در روى زمین، خالى از نزاع و اختلاف نیست.خداوند همراه با فرمان هبوط به آدم و حوّا، مسأله نزاع نسل آنها را مطرح کرده است که آیات زیر گویاى آن است:

«قال اهبطا منها جمیعاً بعضکم لبعض عدوّ».(طه، 123)

«و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدوّ».(بقره، 36)

«قال اهبطوا بعضکم لبعض عدوّ».(اعراف، 24)

از نظر تاریخى، تجسّم اوّلین اختلاف در بین ابناء بشر، اختلاف دو فرزند آدم بوده است.امّا از آیات قرآن چنین استفاده مى‏شود که این امر، فراگیر بوده، تمام فرزندان آدم به نوعى آن را تجربه مى‏کنند.خداوند درباره اختلاف ناس با یکدیگر مى‏فرماید:«و ما کان النّاس الاّ امّة واحدة فاختلفوا»(یونس، 19)

توضیح آن که؛انسان موجودى اجتماعى است، بنابراین یا بالطبع و یا بالضروره باید افراد آن با هم انس گرفته و با همکارى یکدیگر امور زندگى را به سامان برسانند. از این رو با نگاهى تاریخى به جوامع بشرى به روشنى در مى‏یابیم که ابتدا افراد بشر داراى وحدت بوده‏اند؛این وحدت در شکل یک خانواده، یک قوم یا یک قبیله پدیدار شده است.امّا با گذشت زمان، بین افراد آن قوم و قبیله اختلاف بوجود آمده و گاهى این اختلاف به جنگ و ستیز کشیده شده است.

نه تنها از نظر تاریخى چنین بوده که ابتدا وحدت حاکم بوده و سپس اختلاف پدید آمده است، بلکه در هر مقطع زمانى که به نهادهاى اجتماعى در یک جامعه نگاه کنیم، مى‏بینیم که ابتدا چند نفر با وحدت و هم دلى، یک نهاد اجتماعى را بنیان مى‏نهند، امّا دیرى نمى‏گذرد که نشانه‏هاى اختلاف در آنها پدیدار مى‏شود.به طور مثال، نهاد خانواده، در ابتدا با عشق زن و مرد به یکدیگر آغاز مى‏شود و در آغاز چنان وحدتى بین زوجین پدید مى‏آید که گویا یک روح در دو کالبد هستند، ولى نوعاً پس از گذشت مدت زمانى، مسائل اختلافى بین آنها رخ مى‏نماید.همین امر در مورد تشکیل نهادهاى دیگر همچون حزب، گروه، شرکت و...نیز صادق است.

نتیجه آن که افراد بشر در تجربه زندگى اجتماعى دو مرحله را به ترتیب زیر، پشت‏ سر مى‏گذارند:

1)مرحله اتحاد و یگانگى 2)مرحله اختلاف و دوگانگى به راستى بشر پس از طى این دو منزل، منزل سوّمش کجا است؟چند چیز را مى‏توان به عنوان مرحله بعدى در زندگى اجتماعى بشر فرض کرد.آنها عبارت‏اند از: 1)افتراق و جدایى 2)برخورد و ستیز 3)تن دادن به قانون عدل امّا راه حل اوّل، یعنى افتراق و جدایى، مخالف اصل بناى جامعه بشرى است. انسان بدون اجتماع نمى‏تواند امر زندگى‏اش را به سامان برساند.بنابراین افتراق و جدایى نتیجه‏اى جز اضمحلال اجتماع بشرى که ملازم با اضمحلال بشر و سعادت اوست، ندارد.مى‏توان تصوّر کرد که هر حزبى پس از تشکیل به دو یا چند حزب تقسیم شود و باز هر یک از احزاب انشعابى به گروه‏هاى دیگر و همین طور این سیر افتراق ادامه پیدا کند.با این افتراق‏ها، هدفى که از ابتدا حزب براى آن تشکیل شده بود، نقض مى‏شود.یا مى‏توان تصوّر کرد که اگر هر زن و شوهرى پس از بروز اولین اختلاف، از هم جدا شوند!در این صورت ضرورى‏ترین و اوّلى‏ترین نهاد اجتماعى که خانواده است، هیچ‏گاه دوام نخواهد یافت.

و امّا راه حل دوّم، یعنى برخورد و ستیز، نتیجه‏اى جز نابودى بشر و جامعه بشرى به دنبال نخواهد داشت.اگر گفته مى‏شود که انسان بالطبع یا بالضروره موجودى اجتماعى است، ساده‏ترین برداشتى که از این موضوع مى‏توان داشت این است که افراد بشر به استعدادها و توانایى‏ها و خدمات یکدیگر براى حل مشکلات زندگى نیاز دارند.به طور مثال وقتى حزبى تشکیل مى‏شود، این بدان معناست که افرادى احساس‏ کرده‏اند که هر یک از آنها به تنهایى قادر نیست به هدف مشترکى که بر مبناى آن، حزب را تشکیل داده‏اند، برسد.حال اگر فرداى تشکیل حزب، گروهى از آنها گروه دیگرى را کنار بگذارد و در فرداى دیگر، گروه دیگرى حذف شوند و همین طور در فردا و فرداهاى دیگر، افراد دیگرى دچار سیاست حذف از صحنه حزب شوند، این چیزى جز نقض غرض تشکیل حزب نخواهد بود.

با مردود شناخته شدن دو راه حل پیش گفته، چاره‏اى جز این نمى‏ماند که افراد بشر بر آیئنى گرد آیند که مورد توافق آنهاست.امّا کدام آیین مى‏تواند همه انسان‏ها را برگرد خود جمع کند؟باید گفت که این آیین چیزى نیست جز قانونى که به عدالت حکم کند.عدل امرى است که مقبول طبع همه انسان‏هاست و همگى بر آن پاى مى‏فشارند.پس راه حل معقول براى رفع اختلاف آن است که افراد بشر بر اساس قانون حق و عدل با هم مشارکت کنند و هرگاه با هم اختلاف کردند، قانون عدل، حکم کننده بین آنها باشد.

رفع اختلاف، مهمترین شأن کتاب

از آیات قرآن کریم استفاده مى‏شود که مهترین شأن«کتاب»انبیاء، رفع اختلاف بین بشر است.خداوند مى‏فرماید:

«و ما انزلنا علیک الکتاب الاّ لتبیّن لهم الّذى اختلفوا فیه»(نحل، 64)

اگر خداوند مى‏فرماید که جامعه بشرى پس از وحدت اولیه، دچار اختلاف مى‏شود:«و ما کان الناس الاّ امّة واحدة فاختلفوا»(یونس، 19)، راه حل این اختلاف را نیز حکم کتاب حق مى‏داند آنجا که مى‏فرماید:«کان النّاس امّة واحدة فبعث اللّه النّبیّین مبشّرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحقّ لیحکم بین النّاس فیما اختلفوا فیه»(بقره، 213)

معلوم شود که چرا صرفاً کتاب نمى‏تواند تضمین کننده سعادت بشر در زندگى اجتماعى باشد.

تامّلى در معناى حکمت

برخى از دانشمندان معاصر، این واژه را با آنچه امروز حکمت نامیده مى‏شود، اشتباه گرفته‏اند.مرحوم علاّمه شعرانى در کتاب نثر طوبى درباره واژه حکمت مى‏نویسد:«مراد از حکمت، دانش عقلى است.حکمت مرادف فلسفه است.در ده آیه، کتاب و حکمت را قرین یکدیگر ساخت و گفت:به پیغمبران هم کتاب آموختیم و هم حکمت، یعنى هم معقول و هم منقول، و پیغمبران به مردم نیز هر دو را آموختند. (بنابراین حکمت)باید چیزى غیر کتاب باشد.نیز وحى و تعبّد و شریعت براى همه مردم است و حکمت براى گروهى خاص.حفظ کردن ظاهر احکام شرعى، خاص جماعتى نیست، با آنکه فرمود:«و من یؤت الحکمة فقد اوتى خیراً کثیراً»(بقره، 269 و نیز همو، 192 ذیل حکم)

به نظر ما، مرحوم شعرانى بین اصطلاح قرآنى و اصطلاح فلسفى خلط کرده است.

قرآن کریم حکمت را در همان معناى لغوى‏اش به کار برده است که معنایى وسیع است و صرفاً به قضایاى فلسفى و عقلى منحصر نمى‏شود.براى روشن شدن این مطلب به بیان معناى حکمت، از نظر معناى وضعى و کاربردهاى قرآنى آن مى‏پردازیم.

نظریات لغت پژوهان در معناى حکمت

ابن فارس در معجم مقاییس اللغه مى‏نویسد:«حکم، یک اصل دارد و آن«منع» است.حکم را از آن جهت حکم گفته‏اند که منع از ظلم مى‏کند به آهنى که در لگام‏ اسب است، حکمة گفته مى‏شود، چون آن را از سرپیچى باز مى‏دارد.حکمت، امرى است که مانع جهل مى‏شود.»(همو، 2/91 ذیل حکم)

احمد بن محمد فیومى در المصباح المنیر مى‏نویسد:«حکمت، امرى است که صاحبش را از خلق و خوى پست باز مى‏دارد.»(همو، 145 ذیل حکم)

راغب اصفهانى در مفردات مى‏گوید:«اصل این کلمه بر«منع در جهت اصلاح» دلالت دارد.»(همو، 248 ذیل حکم)

در توضیح سخنان لغت پژوهان باید بگوییم که واژه حکمت داراى یک ماده و یک هیأت است؛از نظر ماده، سه حرف«حکم»، دلالت بر منع مى‏کند.امّا از نظر هیأت، حکمت بر وزن فعله است که این وزن بر«نوع فعل»دلالت دارد.پس معناى ماده و هیأت در مجموع عبارت است از:نوعى خاص از منع.پس حکمت یعنى یک نوع خاص از منع.این نوع خاص از حکمت چیزى نیست جز«منع در جهت اصلاح». بنابراین سخن راغب که اصل حکم را به معناى منع در جهت اصلاح دانسته است، صواب نمى‏دانیم.بلکه حکم را اعم از حکمت مى‏دانیم.حاکم کسى است که منع مى‏کند، اعم از آنکه منعش در جهت فساد باشد یا در جهت صلاح، امّا حکیم کسى است که منع او تنها در جهت اصلاح امور است.

نظریّات مفسّران در مورد معناى حکمت

مفسّران قرآن کریم:طبرى، طبرسى، طباطبایى ذیل آیات سوره بقره، 129، 101، 231 و 269، آل عمران، 48، 81 و 164 و نیز نساء، 54 و 113)در ذیل آیاتى که از حکمت سخن گفته و به تفسیر این واژه پرداخته‏اند که اهم آنها عبارت است از: 1)سنّت(در مقابل کتاب)؛ 2)سنن(در مقابل فرائض)؛

حکمت را در کنار هم به کار برده است، فهمیده مى‏شود که نوعى تلازم بین این دو وجود دارد به این معنا که سعادت جامعه بشرى تنها در صورتى که کتاب و حکمت با هم ایفاى نقش کنند، میسّر مى‏شود.در اینجا به نمونه‏هایى از پیوند بین کتاب و حکمت اشاره مى‏کنیم.

نمونه نخست:قانون قصاص و حکمت عفو

یکى از قوانین الهى که در قرآن کریم و نیز در دیگر کتب آسمانى بر آن تأکید شده، قانون قصاص است.خداوند متعال در آیات مربوط به قصاص، آن را قانونى الزامى قرار داده و نیز حیات و امنیت اجتماعى را در گرو آن دانسته است، امّا در عین حال به این نکته نیز تصریح مى‏کند که در بعضى موارد، اگر اولیاى خون درگذرند، بهتر است. (مائده، 45، بقره، 178 و 179)

نمونه دوّم:قوانین خانواده و حکمت گذشت و ایثار

خانواده در اسلام بر دو اساس«قانون»و«عاطفه و اخلاق»بنا شده است.اگر خانواده‏اى صرفاً بخواهد بر اساس متون حقوقى و قانونى امور خود را تنظیم کند و وظایف و کارها را بین اعضاى خود تقسیم کند، راه به جایى نمى‏برد، بلکه صرفاً رابطه‏اى سرد و خشک و شکننده بین اجزاى آن برقرار مى‏شود.طبیعى است که چنین رابطه‏هاى خشکى در طوفان حوادث نمى‏تواند برقرار بماند، بلکه با اولین گردباد حادثه از هم مى‏پاشد.

اما از طرفى قانون نیز باید حقوق متقابل افراد خانواده را تعیین کند، به طور مثال گرچه بین خواهر و برادر و نیز پدر و مادر باید صمیمانه‏ترین روابط برقرار باشد و در موارد لازم به نفع یکدیگر گذشت و ایثار نمایند.اما مى‏بینیم که خداوند در احکام‏ قرآن به صورت دقیق میراث هر یک از اعضاى خانواده را پس از مرگ یکى از آنها معین فرموده است.(نساء، 11 الى 14)اما با همه تأکیدهایى که در آیات ارث و رعایت قانون ارث و تهدید متخلفان از این قانون به عذاب خوار کننده شده است، ولى اگر کسانى احساس مى‏کنند که در بین افراد خانواده آنها افرادى هستند که احتیاج بیشترى به حمایت مالى دارند، حکمت اقتضا مى‏کند که علاوه بر سهم ارث، مقدارى از اموال خود را براى او وصیت کنند، (بقره، 180)یا برخى از وارثان از حق خود به نفع او درگذرند.

مواردى که برشمردیم، از باب نمونه بود، بقیه قوانین اسلامى را نیز باید در همین چهارچوب ارزیابى کرد.پس این تعامل کتاب و حکمت است که افراد و نهادهاى اجتماعى را به سمت خیر و صلاح پیش مى‏برد، باید همه افراد و نهادهاى اجتماع را با حقوق حقه خود و دیگران آشنا کرد.ولى نباید فراموش نکرد که حکمت روح حاکم بر حقوق فردى و اجتماعى است که اگر چنین روحى حاکم نباشد، جامعه و نهادهاى مدنى به مثابه درختى است با شاخ و برگ‏هاى زیاد، ولى خشک و شکننده.امروزه جوامعى در دنیا وجود دارد که در بعد قانون و قانون‏گرایى با کمتر مشکلى روبرو هستند، اما سردى حاکم بر روابط خانواده و دیگر نهادهاى مدنى، بلاى جان آنها شده و مردم را به دل مردگى و خمودى کشانده است.

اشکال و پاسخ

از بحث‏هاى گذشته ممکن است این پرسش ایجاد شود که مگر قوانین الهى بر اساس حکمت تشریع نشده است که در برخى موارد، حکمت اقتضا مى‏کند که آنها اجرا نشوند؟

در پاسخ مى‏گوییم شکى نیست که همه قوانین الهى بر اساس حکمت تشریع شده‏

5-رابطه کتاب و حکمت در مقام تشریع عام و خاص مطلق است، به طورى که حکمت عام و کتاب خاص است.اما در مقام اجرا، بین آنها نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار است.

منابع

1-ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغه، الدار الاسلامیه، بیروت، 1410 ق

2-شعرانى، ابوالحسن، نثر طوبى، کتابفروشى اسلامیه، تهران، چاپ دوم، 1398

3-ابن درید، جمهرة اللغه، دار صادر، بیروت، بى‏تا

4-تفلیسى، حبیش بن ابراهیم، وجوه قرآن، انتشارات حکمت، تهران، 1340 ش

5-فراهیدى، خلیل بن احمد، ترتیب کتاب العین، انتشارات اسوه، قم، 1414 ق

6-راغب اصفهانى، حسین، مفردات الفاظ القرآن، دار القلم، دمشق، 1412 ق

7-طبرسى، فصل بن حسن، مجمع البیان لعلوم القرآن، مؤسسه الاعلمى، بیروت، 1415 ق

8-فیّومى احمد بن محمد، المصباح المنیر، دار الهجرة، قم، 1405 ق

9-مجلسى، محمد باقر، بحار الانوار، دار الکتب الاسلامیه، تهران، بى‏تا

10-طبرى، محمد بن جریر، جامع البیان عن تأویل القرآن بى‏تا، بى‏جا

11-فیروزآبادى، محمد بن یعقوب بصائر ذوى التمیینه فى لطائف الکتاب العزیز، المکتبه العلمیه، بیروت، بى‏تا

12-طباطبائى، محمد حسین، المیزان فى تفسیر القرآن، بیروت، الاعلمى، 1405 ه ق‏